

## تحلیل «زنده به گور» بنابر دلواپسی‌های غائی اروین یالوم

رضوان وطن خواه\*

### چکیده

یکی از اندیشه‌های تأثیرگذار بر مباحث نقد و نظریه‌های ادبی در سال‌های اخیر، فلسفه وجودی (اگزیستانسیالیسم) بوده است. در این راستا فیلسوفان بزرگی چون کی‌یرکگارد، یاسپرس، سارتر، هایدگر و کامو تأثیری عمیق بر ادبیات و نقد ادبی گذاشتند. در ایران نیز این اندیشه - نه در قد و قامت بیرون از ایران - پایگاه یافت و خود را آگاهانه و ناآگاهانه در آثار نویسندگان نشان داد. تقریباً مصادف با اعلام موجودیت چنین اندیشه فلسفی و ادبی در جهان، ایران نیز شاهد اندیشه‌هایی از این دست بوده است. صادق هدایت از جمله افرادی است که به سبب تفکر و تدبّر عمیق، این‌گونه مسائل در آثارش یافت می‌شود. روش این پژوهش کتابخانه‌ای، اسنادی و مطابق با نظر اروین یالوم است. این مقاله داستان کوتاه «زنده به گور» هدایت را با توجه به مبانی اندیشه اگزیستانسیالیسم و دلواپسی‌های غائی انسان به ویژه انسان مدرن تحلیل و بررسی کرده و به این نتیجه رسیده که عناصر اصلی جریان فکری مذکور را می‌توان در قالب رفتار و گفتمان‌های شخصیت اصلی داستان پیدا کرد.

**کلیدواژگان:** هدایت، خودکشی، مرگ، اگزیستانسیالیسم، دلواپسی‌های غائی، یالوم.

## 1) مقدمه

زمانی که درباره معنای اگزیستانسیال به فرهنگ‌نامه‌های فلسفی مراجعه می‌کنیم با این جمله روبرو می‌شویم: «اگزیستانسیالیسم به تنهایی قابل تعریف نیست» (یالوم، 1391: 32). در اینجا باید مشخص شود ما با یک سنت اگزیستانسیال و نه یک مکتب رسمی اگزیستانسیالیسم مواجهیم. روشن است که نمی‌توان برای سنت اگزیستانسیال آغاز و پایانی مشخص کرد؛ اما با این حال کدام متفکر بزرگی است که در مقطعی از کار و زندگی اش به مسائلی مانند مرگ و زندگی توجه نکرده باشد؟! از سوی دیگر، برخی آغاز اندیشه اگزیستانسیالیسم را به سورن کی‌یر کگارد نسبت می‌دهند. کی‌یر کگارد موقعیت خود را در جهان تصور کرد: دلهره‌ها، انتخاب‌ها، امکانات و محدودیت‌هایش. او عمر کوتاهش را صرف کاوش در موقعیت اگزیستانسیالیسم کرد و چندین رساله مهم در این باره نوشت. آثار او سال‌ها ترجمه نشده باقی ماند، اما پس از جنگ جهانی اول زمینه مستعد خود را یافت و مارتین هایدگر و کارل یاسپرس از آن بهره‌ها بردند (همان: 33-34).

آثار هدایت سرشار از مقوله‌های انسانی، اجتماعی، فلسفی است. گویی او «از درون، مسائل و رویدادهای اجتماعی را می‌بیند و تا مرز همدلی با روستاییان و یا دردمندان شهرهایش می‌رود ولی روش سمبلیک داشته و در داستانهای خویش، خود را به جای دیگران گذاشته و مسائل و معضلات و گرفتاریهای اقشار مختلف را از درون گزارش کرده است» (ابراهیم‌زاده، 1397: 41). در بیان پژوهش در پی پاسخ‌گویی به این پرسش خواهیم بود که آیا می‌توان ویژگی‌ها و عناصر اساسی اگزیستانسیالیسم را در داستان کوتاه «زنده به گور» یافت؟

عبدالعلی دستغیب در «نقد آثار صادق هدایت و مختصری از زندگینامه او» کوشیده است تا بیشتر به جنبه‌های اجتماعی آثار هدایت بپردازد. او در جایی از کتاب خویش می‌نویسد: «نویسنده ترسیم‌کننده واقعیت‌های اجتماعی و رمز هنر او در همین است. اگر واقعیت مجسم شده بد و اضطراب‌آور است، بر عهده خواننده است که گام پیش نهد و به جستجوی سرچشمه‌های نومیدی و اضطراب برآید و اگر می‌تواند آنها را از میان بردارد» (دستغیب، بی‌تا: 25). رضا براهنی نیز در کتاب خویش، «قصه نویسی»، شخصیت هدایت را اینگونه معرفی می‌کند: «هدایت نماینده بشریت خرد شده و پامال گردیده در دوران انحطاط است و اگر بخواهیم برای خودکشی هدایت دلیل اجتماعی پیدا کنیم، باید به دنبال بعضی علل و معلول‌های اجتماعی باشیم. هدایت آخرین تف بر این کراهت و وقاحت را به صورت بیزاری از خود می‌اندازد. از این نقطه نظر خودکشی هدایت یک خودکشی فردی نیست، نوعی خودکشی برای فریاد و عصیان علیه

انحطاط اجتماعی است. نوعی هشدار به اجتماعی است که در مرز خودکشی قرار گرفته است و تا حدی خودکشی هدایت شاید نوعی ضد خودکشی است، شاید نوعی شهادت است تا اجتماعی منحط از خودکشی نجات یابد» (براهنی، 1351).

از آثار تازه‌تر دربارهٔ هدایت می‌توان به مقالهٔ «خوانش هرمنوتیکی نام داستان در سه قطره خون صادق هدایت و ربیع فی‌الرماد زکریا تامر» (محمدی و همکاران، 1393) اشاره کرد. از آنجا که رویکرد هرمنوتیکی در تحلیل چرایی نام‌گزینی داستان، از جامعیتی نسبی برخوردار است، نویسندگان در این پژوهش از طریق خوانش هرمنوتیکی به تبیین و تحلیل تطبیقی عنوان داستان پرداخته‌اند. ابراهیم‌زاده و ابراهیم‌زاده (1397) نیز در مقالهٔ «واکاوی و تحلیل عوامل مؤثر در گرایش صادق هدایت به کاربرد نمادها»، عوامل مؤثر در کاربرد نماد و رمز در آثار صادق هدایت را واکاوی و بررسی کرده و نتیجه گرفته‌اند که صادق هدایت به دلیل شرایط اجتماعی و سیاسی، نماد را بهترین ابزار برای انتقال معانی و اهداف خود به مردم می‌دانسته است. مریم حسینی (1389) در مقالهٔ «بررسی تطبیقی زنده به گور هدایت و سه تار جلال آل احمد با یادداشت‌های یک دیوانه و شئل نیکلای گوگول» مدعی است که صادق هدایت در نوشتن داستان «زنده به گور» از داستان یادداشت‌های یک دیوانهٔ گوگول تأثیر پذیرفته است.

دربارهٔ اگزیستانسیالیسم هدایت کمتر کسی به پژوهش دست زده است. موسوی و همایون (زمستان 1388) در مقالهٔ «اگزیستانسیالیسم هدایت و بن بست نوستالژی در سگ ولگرد» کوشیده‌اند تا اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی و معنای خاص نوستالژی را از دیدگاه سارتر در داستان سگ ولگرد نشان دهند. اما پژوهشگرانی نیز داستان‌های دیگر نویسندگان را از این منظر بررسی کرده‌اند. جمله محمدی فشارکی و هاشمی‌زاده (1393) در مقالهٔ «تحلیل داستان گدای ساعدی بر اساس اصول و ویژگی‌های مکتب اگزیستانسیالیسم» معتقدند که ساعدی در داستان «گدای» خود، تمامی مسائل مطرح شده در تفکر اگزیستانسیالیستی را در قالب شخصیت خانم بزرگ بیان کرده است. عیسی‌امن‌خانی (1392) نیز در کتاب اگزیستانسیالیسم و ادبیات معاصر ایران کوشیده است با توجه به مبانی فکری اندیشمندان وجودی، ادبیات معاصر به ویژه شعر فارسی را واکاوی و بررسی کند، اما در این کتاب به هدایت اشاره ای نشده است؛ محوریت این کتاب نیز بیشتر با شعر است تا نثر.

## 2) مبانی نظری

اگزیستانسیالیسم در قرن نوزدهم میلادی از تفکرات سورن کی‌یرکگارد (1813-1855) سرچشمه گرفت. کی‌یرکگارد عشق را بر عقل ترجیح می‌داد و معتقد بود انسان با توسل به

خداوند می‌تواند به آزادی برسد و از تنش و فشار روحی رهایی یابد و در نهایت به آرامش دست یابد (ناظری و صدیقی، 1390: 129). وی در دانشگاه برلین و معاصر با هگل، به تحصیل فلسفه پرداخت. مدتی به شغل روزنامه‌نگاری روی آورد، اما بقیه عمرش را در تنهایی با تفکر و نگارش سپری کرد. از جمله کتاب‌های مشهور وی ترس و لرز است. کی‌یر کگارد اولین کسی است که واژه وجود را آنگونه که وجودگرایان امروز به کار می‌برند، به کار برد. تفکرات ابتدایی کی‌یر کگارد در نوشته‌های پر بار فلسفی و الهیات او رسمی شدند و بسیاری از آنها پایه‌های اگزیستانسیالیسم قرن بیستم را شکل دادند (امن‌خانی، 1392: 34-35).

می‌توان گفت کی‌یر کگارد و فردیش نیچه فیلسوفان بنیانگذار جنبش اگزیستانسیالیسم هستند. برای کی‌یر کگارد، بحران وجود آدمی دغدغه اصلی بود. به همین سبب او را به‌عنوان اولین اگزیستانسیالیست می‌شناسند؛ در حقیقت او اولین فردی بود که صراحتاً سؤالات اگزیستانسیالیستی را در کانون توجه فلسفه‌اش قرار داد. البته در گذشته، نویسندگان دیگری بوده‌اند که مضامین اگزیستانسیالیستی را در خلال مباحث فلسفی و نوشته‌های ادبی خود مطرح کردند، اما کی‌یر کگارد و نیچه بیشتر به این مسئله پرداختند. تمرکز سورن کی‌یر کگارد و فردیش نیچه بر تجربیات ذهنی آدمی قرار داشت. آنها به جدال خاموش مردم با بی‌محتوایی آشکار زندگی و سرگرم ساختن خویشان برای فرار از روزمرگی علاقه‌مند بودند. نیچه و کی‌یر کگارد نقش تصمیم‌گیری آزاد را در نظر می‌گرفتند و سعی می‌کردند ماهیت وجودشان را تعریف کنند (همان: 26-28).

اگزیستانسیالیسم یا وجودگرایی به مسائل مهم انسان می‌پردازد؛ مسائلی همچون مانند معنای زندگی، مرگ، رنج. اما این سخن بدان معنا نیست که جنبش اگزیستانسیالیسم این مسائل را مطرح کرده است؛ در واقع پرسش‌های اساسی زندگی تقریباً در هر دورانی وجود داشته‌است (بوخنسکی، 1387: 124). از بحث‌های اگزیستانسیالیست‌ها چنین برمی‌آید که هر یک به مضامینی مانند اصالت وجود انسان، بودن به معنای «در زمان زیستن»، احساس مسئولیت نسبت به سرنوشت هستی و خویش، دلهره، نگرانی و اضطراب به تدریج به نقطه پایان رسیدن (تناهی)، آوارگی و غربت، نومیدی، مرگ، پوچی و گنجهکاری نظر داشته‌اند (ناظری و صدیقی، 1390: 129). مسلم است که پریشانی‌های پس از دو جنگ عالمگیر در بسط و گسترش این جریان فکری نقشی بسزا داشته‌است. در حقیقت این نگرش واکنشی در برابر حوادث ناگوار جنگ‌ها و پس از آن بوده است (امن‌خانی، 1392: 23-24). اگزیستانسیالیست‌ها وجود انسان را مقدم بر ماهیت می‌دانستند. مقاله ژان پل سارتر با نام «اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر»

نقشی مؤثر و بنیادین در فراگیری این تفکرات اگزیستانسیالیستی داشت. البته پیش از این نیز فیلسوفان کهن، اصطلاح «وجود» را به‌ویژه در معنای خاص آن «وجود آدمی» به کار می‌بردند. فیلسوف دیگری نیز که در زمانی نزدیک به سارتر، به تقدم وجود بر ماهیت به بیانی دیگر اشاره می‌کند، مارتین هایدگر بود. از نظر هایدگر «وجود»، مهم‌ترین مسئله فلسفی است. به عقیده او پرسش اساسی همین است که حقیقت وجود چیست؟ معنی وجود چیست؟ بنابراین وی فیلسوف وجود است و نه فیلسوف هستی. اما هسته اساسی تفکر وجودی او انسان است (ژان وال، 1372: 220).

کاپلستون در تعریف اگزیستانسیالیسم می‌گوید: «اگر انسان از این جنبه [هستی‌داری] نگریسته شود، موضوع هیچ‌گونه مطالعه علمی نتواند بود، اما فلسفه می‌تواند توجه را به «هست داری» یا اگزیستانس فراخواند یا آن را روشن کند، آنچنان که فرد هستی‌دار بتواند از دیدگاه تجربه خود بفهمد که مراد از آن چیست، یا می‌تواند توجه را به جنبشی فراخواند که از راه آن، به‌ویژه در موقعیت‌هایی خاص، فرد هم از کرانمندی خویش آگاه شود، هم از فراگیرنده هستی در مقام وجود برین. اما از آنجا که هستی برین را نه می‌توان عینیت بخشید و نه به نتیجه یک برهان یا استدلال فروکاست، انسانی که از آن در مقام کامل‌کننده عینیت، نیابنده موجودات کرانمند و بنیاد آنها آگاه می‌شود، آزاد است که آن را همزمان با کی‌یرگور و از راه آنچه یاسپرس «ایمان فلسفی» می‌نامد، تصدیق کند یا همزمان با نیچه رد نماید» (کاپلستون، 1382: 417).

اگزیستانسیالیسم با در بر داشتن چنین ملاحظاتی، در آغاز به عنوان جریانی فلسفی طرح شد، اما کسانی چون سارتر و کامو ادبیاتی را خلق کردند که در آن از مؤلفه‌های اگزیستانسیالیست بهره بردند. به طور کلی می‌توان اگزیستانسیالیسم را در چهار عنصر اساسی تقسیم‌بندی کرد. در بخش‌های بعد، این چهار عنصر اساسی را از دید اروین یالوم بررسی خواهیم کرد. یالوم، فیلسوف و درمانگر وجودی است، که خالق رمان‌هایی همچون «وقتی نیچه گریست» و «درمان شوپنهاور» است. وی افزون بر استفاده از مفاهیم وجودی در داستانهای خود، به نظریه‌پردازی در این باره نیز پرداخته است. به باور وی، چهار دلواپسی غائی انسان، مرگ، آزادی، تنهایی و پوچی هستند. در ادامه توضیحی مختصر درباره هر کدام از این اصطلاحات به دست می‌دهیم.

**الف - مرگ:** مرگ واضح‌ترین و قابل‌درک‌ترین دلواپسی غائی انسان است. «اکنون هستیم، اما روزی می‌رسد که دیگر نیستیم». مرگ خواهد آمد و گریزی از آن نیست. حقیقت هولناکی است و ما با وحشت به آن پاسخ می‌دهیم. آنچنان که اسپینوزا می‌گوید: «همه چیز در تقلاقی بقا و زنده ماندن است» (یالوم، 1391: 24). و تعارض اگزیستانسیالیست‌شناسی است که میان آگاهی از

اجتناب‌ناپذیری مرگ و آرزوی ادامه زندگی وجود دارد. ترس از مرگ نقش مهمی در تجارب درونی انسان ایفا می‌کند؛ همواره به ذهن انسان خطور می‌کند و در زیر پوسته ظاهری رفتارها خود را پنهان و وجود آدمی را مضطرب می‌سازد (بری-اسمیت، 2012: 8).

**ب- آزادی:** آزادی، دلواپسی غائی دیگری است که کمتر قابل درک است. معمولاً آزادی را مفهومی کاملاً مثبت و خالی از ابهام تصور می‌کنیم. آیا انسان در سراسرتاریخ ثبت شده‌اش در حسرت آزادی و ستیز برای آن نبوده است؟ با وجود این وقتی آزادی را از منظر انگیزه غائی می‌نگریم، چشم‌ها با هراس خیره می‌ماند. آزادی در مفهوم اگزیستانسیالیس فقدان ساختار خارجی است، به این ترتیب فرد برخلاف تجربیات روزمره، دیگر به جهانی موزون و ساختاریافته که پردازشی سرشتی دارد نه تنها وارد نمی‌شود که حتی آن را ترک می‌کند. در عوض فرد به‌طور کامل مسئول دنیا، الگوی زندگی، انتخاب‌ها و اعمال خویش است. آزادی از این دید مفهومی مرعوب‌کننده دارد؛ به این معنا که زیر پایمان زمینی نیست، هیچ چیز نیست، جز حفره‌ای تهی و گودالی ژرف، پس پویایی کلیدی اگزیستانسیالی همان برخورد میان رویارویی مان با بی‌پایگی همه چیز و آرزویمان برای جای پای محکم و ساختاریافته است (یالوم، 1391: 24).

**ج- تنهایی:** سومین دلواپسی غائی، تنهایی اگزیستانسیالی است. در این نوع تنهایی، نه انزوای بین فردی با تنهایی ملازمش مطرح است و نه انزوای درون فردی (جدایی از بخشی از وجود خویش)، بلکه با انزوایی بنیادین - جدا افتادن هم از مخلوقات و هم از دنیا - مواجهیم و رای سایر انواع تنهایی. هر قدر به یکدیگر نزدیک شویم، همیشه فاصله‌ای هست، شکافی قطعی و غیرقابل عبور؛ هریک از ما تنها به هستی پا می‌گذاریم و باید به تنهایی ترکش کنیم. پس تعارض اگزیستانسیالی تنشی است میان آگاهی از تنهایی مطلق و آرزویمان برای برقراری ارتباط محافظت‌شدن و بخشی از یک کل بودن (همان: 24-25). در نظر یالوم این تنهایی درمانی ندارد جز اینکه ما با آن روبرو شویم و آن را جزئی از وجود خود بپذیریم (بری-اسمیت، 2012: 28).

**د- پوچی:** معنای زندگی چیست؟ چرا ما زنده‌ایم؟ برای چه زندگی می‌کنیم؟ ... بارها شده است که با سؤالاتی از این دست روبرو شده‌ایم، این قبیل پرسش‌ها و نظریات پیرامون آن، نشانگر آن است که تا چه اندازه معنای زندگی برای انسان مهم است و وجود آن به ماهیت هستی و مرگ مربوط می‌شود. به نظر می‌رسد که انسان بدان نیاز دارد و اگر معنای زندگی حذف شود، انسان دچار پریشانی می‌شود (همان: 34). از این پریشانی تعبیر به پوچی می‌کنند. پوچی یا بی‌معنایی، چهارمین امر مسلم هستی یا دلواپسی غائی است. انسان در طی زندگی بارها شده است که با این پرسش‌های بنیادین حول پوچی روبرو شده است؛ اینکه «اگر باید بمیریم، اگر خود باید

دنیاپیمان را بنا کنیم، اگر هر یک در جهانی بی تفاوت، مطلقاً تنهایییم، پس زندگی چه معنایی دارد؟ چرا زندگی می‌کنیم؟ چطور باید زندگی کنیم؟ اگر هدفی مقدر و از پیش تعیین شده وجود ندارد، پس هر یک از ما باید معنای خویش را در زندگی بسازیم. ولی آیا معنایی که خود برای خویشتن می‌آفرینیم، بنیۀ لازم برای تاب آوردن این زندگی را دارد؟ این تعارض پویای اگزیستانسیال ریشه در معمای مخلوقی در جستجوی معنا دارد که به درون جهانی خالی از معنا افکنده شده است» (یالوم، 1391: 25). مطابق با نظر روانشناسان، پوچی اگزیستانسیال دو مرحله دارد: نخست، خلأ وجودی که مشخصه آن حالتی ذهنی از دلزدگی، بی تفاوتی و بیهودگی است؛ دوم، روان رنجوری وجودی که نشانگان بالینی آن نیز به طور مثال اعتیاد، افسردگی، بزهکاری و ... است (بری-اسمیت، 2012: 38).

### 3) تحلیل اگزیستانسیالیستی «زننده به گور»

عنوان داستان «زننده به گور» در آغاز، «یادداشت های یک نفر دیوانه» بود، اما هدایت بعدها نام این داستان را تغییر داد. گمان می‌رود او به گوگول و مرگ اندوهبار وی می‌اندیشید و بعید نیست قهرمان داستان کوتاه «زننده به گور» تصور هدایت از خود گوگول در روزهای پایان عمرش باشد. گوگول چند روز پیش از مرگش، جلد دوم «نفوس مرده» را سوزاند و در انتظار مرگ نشست. گویا داستان «زننده به گور» هدایت در اقتباس از داستان گوگول نوشته شده و به نوعی روایت روزهای پایان عمر خود گوگول است که با اقتباس از داستان «یادداشت های یک دیوانه» نوشته شده است. روزهایی که گوگول از خوردن امتناع کرد و با گرسنگی خودخواسته‌ای به زندگی خود خاتمه داد. از سوی دیگر داستان «زننده به گور» به گونه‌ای نیز روایت خود نویسنده (هدایت) از خودکشی‌ای است که حدود بیست سال بعد اتفاق می‌افتد (حسینی، 1389: 24-25).

### 3-1 خلاصه داستان

راوی و شخصیت اصلی داستان، مردی است که از زندگی، همه انسان‌ها و حتی خودش بیزار است. به همین سبب می‌کوشد تا به طریقی خود را بکشد. نخست تصمیم می‌گیرد که خود را جلو ماشین بیندازد، اما موفق نمی‌شود. بعد می‌خواهد که بیمار شود و بمیرد. او می‌کوشد که سرما بخورد، درمان نکند و بمیرد. اما کامیاب نیست و بیمار نمی‌شود. عاقبت به این نتیجه می‌رسد که سم بخورد اما نمی‌میرد تا اینکه سرانجام تلاشش در این راه نتیجه می‌دهد و به مرگ خودخواسته می‌میرد. به طور کلی این داستان روایت فردی است که دچار اضطراب وجودی است. این فرد برداشت های خود را پس از چندین بار خودکشی ناکام می‌نویسد. به گذشته، حال

و آینده می‌اندیشد و در این میان اندیشه‌های خود را بر روی کاغذ می‌لغزاند و بناگهان با هستی و وجود خود روبرو می‌شود:

«حالا خوب خودم را می‌شناسم، همانطوری که هستم بدون کم و زیاد. هیچ کاری نمی‌توانم بکنم، روی تخت خسته و کوفته افتاده‌ام، ساعت به ساعت افکارم می‌گردند، می‌گردند، در همان دایره‌های ناامیدی حوصله‌ام به سر رفته، هستی خودم مرا به شگفت انداخته، چقدر تلخ و ترسناک است هنگامی که آدم هستی خودش را حس می‌کند» (هدایت، 1342: 34).

فرد روان‌جور زنده به گور بیش از همه به مرگ، این دلهره غائی انسان می‌اندیشد و این فکر چونان خوره‌ای روح او را می‌تراشد. فکر مرگ همواره با اوست و رهاش نمی‌کند و از سوی دیگر به مرحله‌ای رسیده است که همه چیز در نظرش پوچ است؛ از این رو دست به خودکشی می‌زند. او منزوی است و گوشه‌گیری‌اش خودخواسته است؛ تا جایی که حتی رابطه‌اش را با دختری که به تازگی با او بوده تمام می‌کند، بی آنکه به او بگوید. در ادامه، به بررسی این چهار دلهره غائی را از دیدگاه یالوم در متن داستان «زنده به گور» خواهیم پرداخت.

### 3-2) مرگ

شخصیت داستان «زنده به گور» حال و هوای ذهن خود را با موتیف مرگ به مخاطب خویش می‌نماید. او بیش از همه به مرگ می‌اندیشد: «خسته شدم، خوب بود می‌توانستم کاسه سر خودم را باز بکنم و همه این توده نرم خاکستری پیچ پیچ کله خودم را درآورده بیندازم دور، بیندازم جلو سگ» (هدایت، 1342: 10). اینگونه اندیشه بی‌شک، بهنجار و سالم نیست، اما حتماً در بیان چنین عبارتی قصدی نهفته است؛ «کاسه سر» همان فکر و اندیشه است. همه چیز از این «آگاهی» آغاز می‌شود. «آگاهی» است که انسان را پریشان می‌کند و حتی در پاره‌ای موارد هنگامی که مرگ را پیش روی آدمی به رژه و رقص وامی‌دارد، اندیشناکی این درد و این هراس بیشتر می‌شود. «آگاهی» گاه اگر به شکل روان رنجوری پدیدار شود، آدمی را وامی‌دارد تا آرزو کند ای کاش هرگز زاده نشده بود! مرگ‌آگاهی، انسان را با واقعیات زندگی رودررو می‌کند. یکی از تکنیک‌های روان‌درمانی نیز آن است که از مراجعه کننده خواسته می‌شود تا با مرگ خویش روبرو شود (یالوم، 1391: 253-257). شخصیت اصلی این داستان نیز با تجاربی که اندوخته است و با مشاهده مرگ دیگران می‌داند که روزی خواهد مرد؛ در صحنه‌ای از داستان، او از تصور مرگ آوازه‌خوان فیلم اندوهگین می‌شود و با خود می‌اندیشد: «آواز نیرومند و گیرنده او هنوز در گوشم صدا می‌دهد ... به نظرم می‌آمد که او هرگز نباید بمیرد، نمی‌توانستم باور بکنم که این صدا ممکن است یکروزی خاموش بشود» (هدایت، 1342: 12).



این اندیشه، آگاهی یافتن از مرگ خویش است، برای همین سخت و ناگوار است. مرگ دیگران به ویژه مرگ عزیزان و دوستان نزدیک، آدمی را عمیقاً به این فکر وا می‌دارد که مرگ برای او نیز فرا خواهد رسید و این مسئله گاه فرد را با آسیب‌پذیری بسیاری مواجه می‌سازد؛ به خصوص اگر یکی از نزدیکان درگذشته باشد (یالوم، 1391: 243). البته در زندگی انسان سالم و عادی، اضطراب ناشی از آگاهی به مرگ، مؤلفه‌ای ضروری است که حتی باعث رشد و پیشرفت می‌شود (کوری به نقل از ویپل و تاکر، 2012: 98)، اما اگر فردی زمینه روان‌نژندی داشته باشد، آنجاست که بدین فکر می‌افتد که اصلاً برای چه زندگی؟! برای چه این همه رنج؟! از این رو شخصیت داستان تمام توان خود را به کار می‌گیرد تا زودتر از موعد بمیرد. چندین و چند بار دست به خودکشی می‌زند، ولی ناکام است. او با این کار چه چیز را می‌خواهد به اثبات برساند؟ او تمام تلاش خود را به انحای گوناگون به کار می‌گیرد تا یک چیز را ثابت کند و آن اینکه وی می‌تواند بر مرگ تسلط یابد. بر مرگ این غول دلواپسی! این بزرگترین دل‌نگرانی غائی انسان؛ که آگاهانه یا ناآگاهانه آدمی را به خود مشغول می‌کند. فرد به نوعی فرار به جلو و رو به آینده دارد؛ به جای اینکه صبر کند تا گرفتار اتفاقی وحشتناک شود، سرنوشتش را فعالانه در دست می‌گیرد (یالوم، 1391: 283). شخصیت داستان به جایی از زندگی می‌رسد که بناچار به سبب حیرت و سرگستگی توقف می‌کند که این خود مقدمه آگاهی است: «روزنامه‌هایی که بالای گنجه انداخته‌ام به حالت مخصوصی مانده، نگاه که می‌کنم یک مرتبه مثل این است که همه آنها به چشمم غریبه می‌آید، خودم به چشم خودم بیگانه‌ام، در شگفت هستم که چرا زنده‌ام؟ چرا نفس می‌کشم؟ چرا گرسنه‌ام می‌شود؟ چرا می‌خورم؟ چرا راه می‌روم؟ چرا اینجا هستم؟ این مردمی را که می‌بینم کی هستند و از من چه می‌خواهند؟» (هدایت، 1342: 34)

خودکشی کنندگان در ته مانده‌های ذهن خود، حتی اگر از آن آگاه نباشند، معمولاً اقدام به خودکشی می‌کنند تا در یادها بمانند. خودکشی برای آنان راه حل جذّاب و مجاب‌کننده‌ای است. آنها بر این باورند که اگر دست به خودکشی بزنند، دیگران آنها را برای مدت‌های طولانی به یاد خواهند داشت (یالوم، 1391: 524). از منظری دیگر، دست به خودکشی زدن به سبب ترس از مرگ است. با اینکه اقدام به خودکشی به سبب ترس از مرگ پارادوکس به شمار می‌آید، اما عجیب نیست. فکر خودکشی تا اندازه بسیاری از وحشت و اضطراب مرگ می‌کاهد. چون عملی فعالانه است، نه منفعلانه. این کار به فرد این اجازه را می‌دهد که چیزی که تاکنون او را کنترل می‌کرده است، تحت کنترل خویش درآورد. نکته دیگر اینکه در ذهن برخی، مرگ به مثابه امری موقتی و برگشت‌پذیر است (همان: 181). اما اگر به دقت بنگریم این افراد ترس از زندگی نیز دارند؛ شخصیت داستان در همان آغاز می‌گوید: «همه از مرگ می‌ترسند من از زندگی سمج

خودم» (هدایت، 1342: 11). وی در این جمله کوتاه - که زیانزد شده است - دلواپسی وجودی را نشان می‌دهد. شخصیت داستان از رویاروی با حقیقت و مواجهه با زندگی هراس دارد. اوتو رنک در رساله‌ای اندیشمندانه با عنوان ترس از زندگی و ترس از مرگ، روان پویه‌شناسی بنیادینی را مبنا قرار می‌دهد که رابطه میان این دو دفاع را به خوبی روشن می‌سازد. رنک معتقد بود در درون هر فرد ترسی اساسی و بدوی هست که گاه به شکل ترس از زندگی و گاه به شکل ترس از مرگ خود را نشان می‌دهد (یالوم، 1391: 206-207).

ترس از زندگی و شکست است که شخصیت داستان را مجاب به خودکشی کرد. به عبارتی «ترس از زندگی، ترس از رویارویی با زندگی به مثابه موجودی مجزاست، همان ترس از فردیت‌یابی است، ترس از پیش روی و قد راست کردن و درگذشتن از طبیعت. رنک معتقد بود نخستین الگوی ترس از زندگی، تولد است، همان ضربه نخستین و جدایی نخستین. از دیدگاه رنک ترس از مرگ نیز همان ترسی از انقراض، فقدان فردیت و حل شدن دوباره در کل است» (همان: 207). به همین سبب است که گویی شخصیت داستان با مرگ مانوس شده؛ از دنیای زندگان فاصله گرفته و با عالم مردگان پیوند خورده است؛ این نکته را در جای جای داستان می‌توان دید: «مرده‌ها به من نزدیکتر از زندگان هستند. زبان آنها را بهتر می‌فهمیدم» (هدایت، 1342: 14)؛ و همچنین در جملات و عبارات زیر: «می‌دیدم که برای زندگی درست نشده بودم، با خود دلیل و برهان می‌آوردم و گام‌های یکنواخت بر می‌داشتم» (همان: 16)؛ «کسی تصمیم خودکشی را نمی‌گیرد، خودکشی با بعضی‌ها هست. در خمیره و در سرشت آنهاست، نمی‌توانند از دستش بگریزند» (همان: 11). «دیگر به مرده‌ها حسادت نمی‌ورزم، من هم از دنیای آنها به شمار می‌آیم. من هم با آنها هستم، یک زنده به گور» (همان: 37).

به همین دلیل این مسئله کم‌کم به حساسیت‌زدایی از مرگ و عادی کردن آن می‌انجامد. عادی کردن از عمق و حساسیت عمیق‌ترین دلواپسی انسانی می‌کاهد و در بیشتر موارد نیز مثر ثمر است؛ به گونه‌ای که فرد با تماس‌های مکرر به همه چیز حتی به مرگ نیز عادت می‌کند (یالوم، 1391: 299). اما گاه چونان رفتار شخصیت «زنده به گور» به بازی بچگانه‌ای تبدیل می‌شود. شاید بتوان گفت این هم نوعی مکانیزم دفاعی برای حمایت و محافظت در برابر مرگ است. در جاهایی از داستان این نکته را به خوبی می‌توان مشاهده کرد: «تنها یک چیز به من دلداری می‌دهد، دو هفته پیش بود، در روزنامه خواندم که در اتریش کسی سیزده بار به انواع گوناگون قصد خودکشی کرده و همه مراحل آن را پیموده» (هدایت، 1342: 11)؛ «گل‌های مصنوعی گلداها و سبزه‌ها را که کنار یا روی گورها بود، خیره نگاه می‌کردم. اسم برخی از مرده‌ها را می‌خواندم. افسوس می‌خوردم، که چرا به جای آنها نیستم با خودم فکر می‌کردم: اینها چقدر خوشبخت

بوده‌اند» (همان: 14). در پی چندین بار خودکشی ناکام، در ذهن شخصیت داستان این تصور جای گرفت که احتمالاً وی انسانی استثنایی است. نکته جالب توجه آنکه این تصور در ذهن بیشتر انسان‌ها ممکن است شکل بگیرد. «همه ما می‌دانیم در مرزهای اصلی هستی، تفاوتی با دیگران نداریم. هیچ کس در سطح خودآگاه این موضوع را انکار نمی‌کند، ولی در سطوحی بسیار بسیار ژرف تر هریک از ما ... معتقدیم قانون میرایی و فناپذیری برای دیگران است و قطعاً در مورد ما صدق نمی‌کند» (یالوم، 1391: 175). در ادامه جملاتی از این دست با همین مضمون آورده می‌شود: «من روئین تن شده‌ام، روئین تن که افسانه‌ها نوشته‌اند. باور کردنی نیست اما باید بروم، بیهوده است» (هدایت، 1342: 22)؛ «از آنجایی که هیچ یک از کارهایمان مانند دیگران نبود، این دفعه هم باز مطمئن نبودم، از جان سختی خود می‌ترسیدم، مثل این بود که این امتیاز و برتری را به آسانی به کسی نمی‌دهند. می‌دانستم که به این مفتی‌ها کسی نمی‌میرد» (همان: 23)؛ «من روئین تن هستم. زهر به من کارگر نشد، تریاک خوردم فایده نکرد. آری من روئین تن شده‌ام، هیچ زهری دیگر به من کارگر نمی‌شود» (همان: 26-27)؛ «نه، قلبم خراب نشد. امروز بهتر است، نه، بادمجان بم آفت ندارد» (همان: 33)؛ «نه این یک قوه ما فوق بشر بود. یک کوفت بود، حالا این جور چیزها را باور می‌کنم! دیگر هیچ چیز به من کارگر نیست. سیانور خوردم، در من اثر نکرد. تریاک خوردم، باز هم زنده‌ام! اگر اژدها هم مرا بزند، اژدها می‌میرد! نه کسی باور نخواهد کرد» (همان: 35).

با این همه، در نهایت باید گفت که رویاروی با مرگ آدمی را نیرومند می‌کند، ولو این رویارویی منفی و از روی ترس باشد. شخصیت داستان «زننده به گور» نیز گویی در تعامل مدام و هر روزه با مرگ، نیرومندتر شده است و به مسائل اطرافش وقعی نمی‌نهد؛ در مثال‌های زیر این نکات مشهود است: «اما من از کسی رو دربایستی ندارم، به چیزی اهمیت نمی‌گذارم، به دنیا و مافیهاش می‌خندم» (همان: 38)؛ «حالا دیگر نه زندگانی می‌کنم و نه خواب هستم، نه از چیزی خوشم می‌آید و نه بدم می‌آید، من با مرگ آشنا و مأنوس شده‌ام. یگانه دوست من است، تنها چیزی است که از من دلجویی می‌کند» (همان: 37).

در پایان این مبحث باید گفت خودکشی تنها کنش موفق است، زیرا هر کنشی نوعی تلاش برای تحقق میل است، درحالی که آن میل هیچ‌گاه برآورده نمی‌شود، بلکه صرفاً جایگزینی دیگر برایش پیدا می‌شود و کامیابی حقیقی هیچ وقت به دست نمی‌آید. خودکشی یگانه کنش کاملاً موفق است، زیرا در خودکشی واقعی میل آدمی معطوف به مرگ است و مرگ نیز رخ می‌دهد (فرهادپور، 1392: 67).

## 3-3 آزادی

شخصیت داستان زنده به گور دلش می‌خواهد فارغ از تمامی دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های زندگی به گذشته بازگردد. این گریز از زندگی فعلی و حال، و روی آوردن به گذشته، او را از بار سنگین مسئولیت‌های بزرگسالی رها می‌کند و شاید از جنبه‌ای دیگر وی را به وابستگی‌های نخستینش راه می‌برد، زمانی که دیگرانی بودند تا برای او تصمیم بگیرند، انتخاب کنند و همه مایحتاج او را فراهم کنند تا او با خیالی آسوده زندگی‌اش را بگذراند. تصمیم و گزینش دشوارترین کارهاست برای آنان که به وابستگی و سرسپردگی خو کرده‌اند. او در جایی از داستان این گریز از زمان و مکان فعلی را با پناه بردن به گذشته نشان می‌دهد: «دلم می‌خواست بچه کوچک بودم، همان گلین باجی که برایم قصه می‌گفت و آب دهن خودش را فرو می‌داد، اینجا بالای سرم نشسته بود، همانجور من خسته در رختخواب افتاده بودم، او با آب و تاب برایم قصه می‌گفت و آهسته چشم‌هایم به هم می‌رفت» (هدایت، 1342: 11).

فرض اصلی اگزیستانسیالیسم این است که همه انسان‌ها آزاد و مسئول انتخاب و اقدامات خود هستند. آنان همواره در حال آفرینش خود هستند (ویپل و تاکر، 2012: 97). وارنتبرگ (2008) اگزیستانسیالیسم را خلاصه کرده است در «مشکلاتی اساسی که ما انسان‌ها با آن روبرو هستیم و پیگیری معضلات اساسی که انسان‌ها در طول زندگی خود با آن روبرو هستند» (وارنتبرگ، 2008: 5). اما می‌بینیم که شخصیت داستان علاقه چندانی ندارد تا عهده‌دار کارهای خویش باشد؛ او برای آنکه از مسئولیت شانه خالی کند و همه چیز را به گردن طبیعت بیندازد، این چنین می‌گوید: «حق به جانب آنهایی است که می‌گویند بهشت و دوزخ در خود اشخاص است، بعضی‌ها خوش به دنیا می‌آیند و بعضی‌ها ناخوش» (هدایت، 1342: 12). این «شکل خاص از مسئولیت‌گریزی را اغلب در افرادی می‌توان دید که خود را قربانی بی‌گناه وقایعی می‌بینند که خود (ناخواسته) به بار آورده‌اند و به این ترتیب مسئولیت را انکار می‌کنند» (یالوم، 1391: 324): «خودم را قضاوت کردم دیدم یک آدم مهربانی نبوده‌ام، من سخت، خشن و بیزار درست شده‌ام، شاید این طور نبودم تا اندازه‌ای هم زندگی و روزگار مرا اینطور کرد، از مرگ هم هیچ نمی‌ترسیدم» (هدایت، 1342: 23-24).

هیچ انسانی به صورت خودخواسته و با اراده و دانش خود حضورش را در دنیا انتخاب نکرده، حتی فراتر از آن از وجود و حضور این آزادی نیز بی‌خبر بوده است؛ اما اکنون، چون در این دنیا گرفتار شده، مجبور به استفاده از لوازم و امکانات این دنیاست (موسوی و همایون، 1388: 144). اما اگر مانند شخصیت داستان «زنده به گور» نتواند که این آزادی را تحمل کند، می‌خواهد هرچه زودتر زندگی‌اش پایان پذیرد: «بگذار لاشه‌ات بیفتد آن میان، برو، تو برای زندگی درست

نشده‌ای، کمتر فلسفه بیاف، وجود تو هیچ ارزشی ندارد، از تو هیچ کاری ساخته نیست» (هدایت، 1342: 26-27).

شخصیت داستان، از دختری که تازه با او آشنا شده بود، دل می‌برد و تصمیم می‌گیرد دیگر او را نبیند «نخواستم دیگر او را ببینم، می‌خواستم همه دل بستگی‌های خودم را از زندگی ببرم» (همان: 13). اما هنوز اندک وابستگی و تعلق خاطری به وطن خود و به خویشان و نزدیکان خویش دارد، عکس‌های آنها را هنوز نگه داشته است و گاه و بیگاه به آنها نگاه می‌کند: «عکس خویشان خودم را در آوردم نگاه کردم ... آنها را دوست داشتم و نداشتم، می‌خواستم ببینم و نمی‌خواستم» (همان: 23). نمی‌داند چه کند، اما در نهایت با پاره کردن آن عکس‌ها تکلیف را روشن کرد: «وابسته نبودن!» او نمی‌خواست به هیچ چیز وابسته باشد: «نه یادگارهای آنجا زیاد جلو چشمم روشن بود، عکس‌ها را پاره کردم، دل بستگی نداشتم» (همان‌جا). او همه چیز را از بین می‌برد، زیرا دل بستگی، به دنبال خود مسئولیت و تعهد به همراه می‌آورد. همین که شخصیت اصلی در پاریس و دور از وطن است را می‌توان تعبیری از آزادی و رهایی از بسیاری از مسئولیت‌ها دانست. ولی این مسئله خود آغاز دل‌هره تنهایی و رویارویی با واقعیات اساسی زندگی است؛ چه هستیم؟ به کجا می‌روم؟ و غیره. تمامی اینها پرسش‌های بنیادین انسان است.

### 3-4) تنهایی

در داستان «زنده به گور» نیز می‌بینیم تنهایی شخصیت داستان، در او اضطرابی در مسیر نبودن و نیست شدن ایجاد کرده است که آن را می‌توان نشانه‌ای از تنهایی وجودی دانست. «تنهایی اگزیستانسیال به مفاکی اشاره دارد که میان انسان و هر موجود دیگری دهان گشاده و پلی هم نمی‌توان بر آن زد. نیز بر تنهایی‌ای اشاره دارد که بسیار بنیادی‌تر و ریشه‌ای‌تر است: جدایی میان فرد و دنیا. جدایی از دنیا که عبارت درستی به نظر می‌رسد، هنوز گنگ و مبهم است» (یالوم، 1391: 496). شخصیت این داستان نیز تنهاست؛ این تنهایی نه به معنای تک بودن است که به معنای وحشت و رمیدگی از هستی است: «به دشواری راه می‌رفتم، اطاق در هم و برهم است. من تنها هستم» (هدایت، 1342: 10). درست است که در این جمله تنهایی گوینده، ظاهراً تنهایی اگزیستانسیال نیست، اما همین که آن را در قالب یک جمله آورده است و آن هم با توجه به توصیف ماقبل و مابعد، حس ناخوشایند احساس تنهایی را در این دنیا القاء می‌کند، به نحوی که دل‌هره‌ای ناخوشایند از پس ذهن آدمی می‌گذرد، بی آنکه حتی متوجه این امر شده باشد؛ و جایی صراحتاً این نکته را بیان می‌دارد: «در میان این گروهی که در آمد و شد بودند، صدای نعل اسب گاری‌ها، ارابه‌ها، بوق اتومبیل، همه‌همه و جنجال تک و تنها بودم» (همان: 16).

گفتنی است «هستن با وجود داشتن»، متفاوت است. فرایند رشد همان طور که رنک می گفت فرایند جداشدن و بدل شدن به موجودی جداگانه است. واژه‌های مرتبط با رشد و تکامل نیز به معنای جدایی‌اند: خوداستواری (خودمختاری)، اتکا به نفس، روی پای خود ایستادن، فردیت یابی، خود شدن و استقلال» (یالوم، 1391: 504). تمام این کلمات برای او که از خود سلب مسئولیت و تعهد به زندگی کرده است، نامفهوم و غریب می‌نماید؛ همچنین از آنجا که او را یکه و تنها با دنیایی مبهم رو در رو می‌کند، احساسی ناخوشایند در او برمی‌انگیزد.

### 3-5) پوچی

وقتی فردی زندگی بی‌هدفی را دنبال کند، بی‌شک به بن‌بست پوچی و بی‌معنایی زندگی می‌رسد. شخصیت داستان هدف، آرزو و خواسته‌ای (جز مردن) در دل ندارد و این خود نشانی است از روان‌نژندی. فردی که آرزو ندارد، زندگی را هم بی‌معنا خواهد دانست، او صراحتاً می‌گوید: «دیگر نه آرزویی دارم و نه کینه‌ای، آنچه که در من انسانی بود از دست دادم، گذاشتم گم بشود» (هدایت، 1342: 36). البته زندگی نباتی تالی فاسد چنین زنده بودنی است: «می‌خواهم بلند بشوم و پنجره را باز بکنم، ولی یک تنبلی سرشاری مرا روی تخت می‌خکوب کرده» (همان: 9-10). زندگی برای چنین فردی در بی‌هدفی و بی‌ارادگی خلاصه شده است. در جملات و عبارات زیر به خوبی این نکته را مشاهده می‌کنیم:

«باری بعد آدم در کوجه‌ها، بدون اراده می‌رفتم، چندین بار به فکر رسید که چشم‌هایم را ببندم، بروم جلو اتومبیل چرخ‌های آن از رویم بگذرد، اما مردن سختی بود» (همان: 15)؛ «من همیشه زندگانی را به مسخره گرفتم، دنیا، مردم همه‌اش به چشم یک بازیچه، یک ننگ، یک چیز پوچ و بی‌معنی است» (همان: 24)؛ «به زندگانی می‌خندیدم، می‌دانستم که در این بازیگرخانه بزرگ دنیا هرکسی یک جور بازی می‌کند تا هنگام مرگش برسد» (همان: 18-19)؛ «در آن موقع من هم مانند این جانوران شده بودم، شاید مثل آنها هم فکر می‌کردم، در خودم حس کردم که مانند آنها هستم، این راه رفتن بدون اراده، چرخیدن به دور خودم، به دیوار که بر می‌خوردم طبیعه حس می‌کردم که مانع است برمی‌گشتم» (همان: 22-23).

او تنها یک هدف را با خود به این سو و آن سو یدک می‌کشد و آن هم مرگ است که دیر یا زود خواهد آمد، اما وی تعجیل در آمدنش دارد. او خود نیز از زندگی گیاهی خویش بهتر از دیگران آگاه است: «زندگانیم واژه شده، بی‌خود، بی‌مصرف، باید هرچه زودتر کلک را کند و رفت» (همان: 22)؛ «الان نه از زندگی خوشم می‌آید و نه بدم می‌آید، زنده ام بدون اراده، بدون میل یک نیروی فوق‌العاده‌ای مرا نگهداشته» (هدایت، 1342: 25)؛ «یادم افتاد که این خبر برای

دسته‌ای ناگوار است، پیش خودم در شگفت بودم. همه اینها به چشمم بچه‌گانه، پوچ و خنده‌آور بود» (همان: 27).

شخصیت داستان «زنده به گور» دست به مرگی خودخواسته می‌زند، چون به مرحله پوچی و بی-معنایی زندگی رسیده است. خودکشی نشانه‌ای است از نوعی بی‌معنایی زندگی. انسان به جایگاهی می‌رسد که خود را مایوس از ادامه زندگی می‌داند، بنابراین از زندگی دست می‌کشد. از منظر چهارمین دلواپسی غائی انسان، این مرگ خودخواسته به جهت فرار از پوچی زندگی است.

### نتیجه‌گیری

هدایت بی آنکه حقیقتاً پیرو تفکر اگزیستانسیال باشد، اما آشنایی‌ای درونی با مفاهیم وجودی داشته، به گونه‌ای که با ذهن و روح او آمیخته بوده است. یکی از نشانه‌های این امر این است که دغدغه‌های او دغدغه‌های تمام انسان‌های متفکر و اندیشه‌مند است. داستان «زنده به گور» هدایت، داستان انسان امروزین در دنیای مدرن است. انسانی که به واسطه پیشرفت و فراغ بال بیشتر با مسائل بزرگ زندگی بیش از پیش رو در روست. شخصیت داستان به دنبال مفردی می‌گردد برای گریز از پرسش‌های اصلی زندگی که با آنها روبرو شده است؛ آخرین مفر نیز برای او خودکشی است. این میل تا بدان حد در وی نیرومند است که حتی بر سر زندگی و مرگ خویش فال می‌گیرد؛ و این دیگر اوج بی‌اعتنایی به زندگی است. و از اینجاست که رگه‌های روان‌رنجوری خود را آشکار می‌کند، اما براستی او بیمار روانی است؟! جالب توجه است که نام اصلی این داستان «یادداشت‌های یک دیوانه» بوده است، اما هدایت نام او را دگرگون کرده است! شاید هدایت نمی‌خواسته است عقل و شعور را از شخصیت داستان خود سلب نماید، از این رو او را انسانی عادی دانسته و در برخی ویژگی‌های او غلو کرده است تا دلواپسی‌های غائی انسان را نشان دهد. با این فرض، شخصیت داستان در حقیقت دیوانه نیست، او تنها از آنجایی که نمی‌خواهد آزادی، تنهایی و امکانات و شرایط موجود خویش را در این دنیا بپذیرد، به طور کلی آن را پوچ قلمداد می‌کند و در نهایت می‌خواهد بمیرد؛ آن هم به مرگی خودخواسته! او از خویش، از هستی، از تنهایی وجودی در این دنیا می‌هراسد. وی با فرار به آینده، فرار به جلو می‌کوشد تا خود بر سرنوشتش پیروز و غالب شود، نه سرنوشت بر آن. او می‌خواهد امر محتوم مرگ را خود رقم بزند و بدین ترتیب بر مرگ، بزرگترین دلهره انسانی فائق آید.

## منابع

- ابراهیم‌زاده، لیلی؛ فاطمه ابراهیم‌زاده (1397). «واکاوی و تحلیل عوامل مؤثر در گرایش صادق هدایت به کاربرد نمادها». *مجله دستاوردهای نوین در مطالعات علوم انسانی*. ش 2 ص 32-42.
- امن خانی، عیسی (1392). *اگزیتانسیالیسم و ادبیات معاصر ایران*. تهران: علمی.
- براهنی، رضا (1351). «هدایت بیگانه با جهان». *روزنامه اطلاعات*. ش 13779. ص 5.
- بلاکهایم، هم (1373). *شش متفکر اگزیتانسیالیست*. ترجمه محسن حکیمی، تهران: زوار.
- بوخونسکی، اینوستیوس (1387). *فلسفه معاصر اروپایی*. ترجمه شرف الدین خراسانی. تهران: علمی و فرهنگی.
- حسین زاده یزدی، مهدی (1390). «وجود در حکمت متعالیه و اگزیتانسیالیسم». *معارف عقلی*. ش 18. ص 59-83.
- حسینی، مریم (1389). «بررسی تطبیقی زنده به گور هدایت و سه تار جلال آل احمد با یادداشت‌های یک دیوانه و شئل نیکلای گوگول». *نشریه ادبیات تطبیقی*. ش 2. ص 17-29.
- خندان، علی اصغر (1391). «کارل یاسپرس و نگاه وجودی به علیت». ش 2. ص 95-117.
- دستغیب، عبدالعلی (بی تا). *نقد آثار هدایت و مختصری از زندگینامه او*. تهران: سپهر.
- سارتر، ژان پل (1361). *اگزیتانسیالیسم و اصالت بشر*. ترجمه مصطفی رحیمی. تهران: مروارید.
- فرهادپور، مراد (1392). *پاره‌های فکر (هنر و ادبیات)*. تهران: طرح نو.
- کاپستون، فردریک (1382). *تاریخ فلسفه از فیشته تا نیچه*. ترجمه داریوش آشوری. تهران: علمی و فرهنگی و سروش.
- محمدی فشارکی، محسن؛ هاشمی‌زاده، رویا (1393). «تحلیل داستان گدای ساعدی بر اساس اصول و ویژگی‌های مکتب اگزیتانسیالیسم». *متن پژوهی ادبی*. ش 60. ص 105-124.
- محمدی، ابراهیم؛ حبیب الله عباسی و عفت غفوری حسن‌آباد (1393). «خوانش هرمنوتیکی نام داستان در سه قطره خون صادق هدایت و ربیع فی‌الرماد زکریا تامر». *کاوش‌نامه ادبیات تطبیقی (مطالعات تطبیقی عربی - فارسی)*. ش 13. ص 145-169.
- موسوی، سید کاظم؛ همایون، فاطمه (1388). «اگزیتانسیالیسم هدایت و بن‌بست نوستالژی در سگ ولگرد». *ادب پژوهی*. ش 10. ص 137-156.
- مهرین، مهرداد (1343). *مکتب فلسفی اگزیتانسیالیسم*. تهران: مؤسسه انتشارات آسیا.
- ناظری، حسین؛ صدیقی، کلثوم (1390). «بررسی نمود اگزیتانسیالیسم در شعر خلیل حاوی». *دوفصلنامه فلسفی شناخت*. ش 64. ص 127-157.
- هدایت، صادق (1342). *زنده به گور*. تهران: امیرکبیر.
- بالوم، اروین (1391). *روان‌درمانی اگزیتانسیال*. ترجمه سپیده حبیب. تهران: نشر نی.



- Berry-Smith, S. F. (2012). **Death, freedom, isolation and meaninglessness and the existential psychotherapy of Irvin D. Yalom**. Doctoral dissertation. Auckland University of Technology.
- Wartenberg, T. E. (2008). **Existentialism: A beginner's guide**. One world Publications.
- Whipple, J., & Tucker, C. (2012). "Using cinema and literature to explore existentialism". **Journal of Creativity in Mental health**. No.7. pp. 95-106.

